

آستین‌های خالی



آن روز من و پدرم در صف نانوایی ایستاده بودیم. سه نفر جلوی ما بودند.
پسری که هم قد من بود، مردی قد بلند و پیرمردی با پالتوی خاکستری رنگ.
به پیرمرد نگاه کردم. دلم برایش سوخت. آخر پیرمرد دست نداشت.
نانوا و شاگردش تنده تنده کار می کردند و نان‌های داغ را از تنور در می آوردند. یک لحظه خودم
را جای پیرمرد گذاشتم.



راستی! اگر من جای او بودم، چه می کردم؟ انسان بدون دست چگونه می تواند کارهایش را انجام دهد؟

چگونه می تواند غذا بخورد؟ چگونه می تواند مسواک بزند؟ چگونه می تواند بنویسد؟
حتماً باید همیشه کسی همراه او باشد تا در کارها به او کمک کند.

نوبت به پیرمرد رسید. با خودم گفتم: «حالا چطور می خواهد نان بگیرد؟»
اگر من به جای او بودم، کیفی به دوش می انداختم و از نانوا خواهش می کردم نانها را در آن بگذارد.



نانوا به پیرمرد نگاه کرد، به طرفش آمد و دو تا نان روی تخته گذاشت.
منتظر بودم ببینم پیرمرد چه می کند؟ ...
ناگهان دو دست از زیر پالتو بیرون آمد، با یک دست پولها را به نانوا داد و با دست دیگر نانها را برداشت و از نانوا تشکّر کرد.
تازه متوجه شدم که پیرمرد پالتو را روی شانه اش انداخته بود!



به نظر شما مهم‌ترین عضو بدن کدام است؟ چرا؟



بدون استفاده از انگشت شست، دکمه‌ی لباستان را بیندید.



با چشم‌های بسته، جهت یک صدرا را تشخیص دهید و به سوی آن بروید.



بدون خم کردن انگشتان دست، مداد را به دست بگیرید و این جمله را کامل کنید:



«..... اگر دست‌های من به صورت دیگری بود،»

این دو آیه را بخوانید. در آن به چه نعمت‌هایی اشاره شده است؟

الَّمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَّيْنِ

آیا ما به انسان، دو چشم و زبان و دو لب ندادیم؟

سوره‌ی بلد، آیات ۸ و ۹

یکی از اعضای صورت را در نظر بگیرید. اگر آن عضو در صورت شما نبود، چه اتفاقی

می‌افتد؟

دوست دارم



برای تشکر از خدای مهربان که این همه نعمت به من بخشیده است،



أذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ

(همیشه) به یاد نعمت‌هایی باشید که خدا به شما داده است.

سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳

با توجه به معنای آیه، با دوستانتان گفت و گو کنید و پاسخ پرسش‌های زیر را پیدا کنید:

- این دانش‌آموzan از کدام نعمت‌های خدا استفاده می‌کنند؟
- به نظر شما چرا خدا این هدیه‌های زیبا را در طبیعت قرار داده است؟



بین و بگو

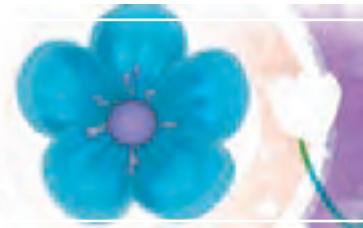
معلم ما می‌گوید: «یکی از بهترین راه‌های تشکر از خدا، استفاده‌ی صحیح از نعمت‌های اوست». حالا به من کمک کن بدانم چه کارهایی را باید انجام دهم و چه کارهایی را نباید انجام دهم؟



با خانواده

از پدر و مادر خود بپرسید، مهم‌ترین نعمتی که خدا به آن‌ها بخشیده است، چیست؟ چرا؟

غروب یک روز بهاری



صدای چک چک قطره‌های باران هر لحظه بیشتر می‌شد.
کنار پنجره آمد تا از نزدیک، بارش باران را تماشا کنم.
قطره‌های باران، یکی یکی روی پنجره‌ی اتاق سُر می‌خوردند و پایین می‌آمدند.
به یاد پدر بزرگ می‌افتم. هنگام بارش باران، دست‌هایش را بالا می‌بُرد و دعا می‌کرد.
یک بار وقتی دید من با تعجب نگاهش می‌کنم، لبخندی زد و گفت: عزیزم، یکی از بهترین
وقت‌ها برای دعا کردن، هنگام بارش باران است.
پنجره را باز می‌کنم. چه غروب زیبایی!
قطره‌های باران، صور تم را نمناک می‌کنند.
نسیم بهاری، بوی گل‌ها را به درون اتاق می‌آورد.
دست‌هایم را به سوی آسمان بالا می‌برم و دعا می‌کنم.
برای سعید که مریض شده و چند روزی است به مدرسه نمی‌آید.
برای معلم مهربانم که چیزهای زیادی از او یاد گرفته‌ام.
برای خاله‌ام که با خانواده‌اش به مسافرت رفته است، از خدا می‌خواهم که به سلامت برگردد.
برای مرتضی که چند روز دیگر باید در مسابقات علمی شرکت کند، دعا می‌کنم نمره‌ی خوبی بگیرد.
به یاد پسر عموهایم می‌افتم؛ محسن و وحید.
خدابا، از تو می‌خواهم کمک کنی تا همیشه با هم دوست باشیم و هیچ وقت دعوا نکنیم.



صورت مهربان پدر بزرگ و مادر بزرگ به خاطرم می‌آید. از خدا می‌خواهم تا بیشتر در کنارشان باشم و در انجام کارها به آن‌ها کمک کنم.

باران داشت کمتر و کمتر می‌شد.

خدایا، به پدر و مادرم سلامتی بده. خدایا، کمک کن تا آن‌ها همیشه از من راضی باشند.
خدایا، مراقب برادر و خواهرهای خوب و مهربان من هم باش.

سرم را از پنجره بیرون آوردم. نسیمی خنک، صورتم را نوازش می‌داد.
احساس خیلی خوبی داشتم.

از ته دل گفتم: خدایا، دوستت دارم؛ به خاطر همه‌ی هدیه‌هایی که به من بخشیده‌ای.
کمک کن تا بتوانم شکرگزار نعمت‌های تو باشم.





به جای یک قطره باران بودم و....



با دعا کردن می توانم....



در این گلها، نام کسانی را که دوست داری برای آن‌ها دعا کنی، بنویس. سپس برای هر کدام یک جمله‌ی دعایی بگو.



مادر

پدر

وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ

شکرگزار نعمت‌های خدا باشید.

سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۴

فکر می‌کنید چگونه می‌توانیم شکرگزار این نعمت‌های خدا باشیم؟



برای تشکر از خدا چه کارهایی می‌توانیم انجام دهیم؟

۱

۲

۳

خدایم آفریده

خدایم آفریده تمام دشت‌ها را
تمام باغ و جنگل زمین و هر کجا را
پر پردازه‌ها را چه زیبا آفریده
گل و گلبرک‌ها را به هر رنگی کشیده
چه زیبا آفریده شب و صدھا ستاره
سحر زیباست خورشید چو می‌تابد دوباره
به صبح و مغرب و شام کنیم شکر خدا را
خداوندا نگه‌دار همه یاران ما را

کامل کنید

ای آفریدگار بزرگ و مهربان! به خاطر این همه زیبایی.....

با خانواده

درباره‌ی هدیه‌های خدا و تشکّر از او چند سطر بنویس و در کلاس بخوان.



درس سوم
همیشه با من



محمد از خیمه بیرون آمد. نگاهی به اطراف انداخت. همه جا خلوت بود. صبح خیلی زود، فرزندان حلیمه گوسفندان را به چرا برده بودند.
به خیمه برگشت و به دایه‌اش^۱ حلیمه گفت:
مادر جان، چرا من با برادرانم به صحرانمی‌روم؟



مادر نمی‌دانست چه جوابی به کودکش بدهد. چهار سال بود محمد را از مکه به صحراء آورده بود تا او را در هوای پاک صحراء بزرگ کند، بعد هم سالم به خانواده‌اش برگرداند.

با مهربانی به محمد گفت: عزیزم، رفتن به صحراء آسان نیست. گرمای بیابان سوزان است و خطر گرگ و نیش مار و عقرب هم وجود دارد.

محمد به فکر فرو رفت و گفت: چرا برادرانم هر روز باید سختی و خطر بیابان را تحمل کنند، ولی من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم؟

— تو دوست داری با آن‌ها به بیابان بروی؟

خورشید طلوع کرده بود. صدای گوسفندان به گوش می‌رسید. برادران محمد آماده‌ی رفتن می‌شدند.

مادر صدا زد: «پسرانم صبر کنید! محمد امروز با شما به صحراء می‌آید.»

برادران محمد از خوشحالی فریاد زدند: «راستی مادر؟! برادرمان با ما می‌آید؟»

مادر، محمد را آماده کرد. موهایش را شانه کشید و مهرهای را با ریسمان به گردنش انداخت.

محمد چند لحظه با تعجب به مهره نگاه کرد و پرسید: «مادر این چیست؟»

مادر گفت: «این گردنبند تو را در بیابان از همه‌ی خطرها حفظ می‌کند.»

چهره‌ی کودکانه‌ی محمد در هم رفت. گردنبند را باز کرد و با ادب گفت: «مادر، از این گردنبند هیچ کاری برنمی‌آید. من کسی را دارم که همیشه و در همه جا با من است. او را از خطرها حفظ می‌کند.»

گله به راه افتاد و صدای گوسفندان در صحراء پیچید. حلیمه جلوی خیمه ایستاده بود و به حرف‌های محمد فکر می‌کرد.

فکر می‌کنم

پیامبر خدا از کودکی

دوست دارم

مانند کودکی پیامبر، خوب و دوست داشتنی باشم. بنابراین،...

سعی می کنم

از خدا می خواهم

گفت و گو کنیم

با شنیدن کلمات زیر، به یاد چه موضوعی در زندگی پیامبر اسلام می افتد؟

امین

عبدالله

يتیم

آمنه

صحراء

بین و بگو



این تصویر شما را به یاد چه داستانی از کتاب
هدیه های آسمان کلاس دوم می اندازد؟
این داستان چه ارتباطی با داستان «همیشه با من»
دارد؟



فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

خدا بهترین نگه‌دارنده است و او مهربان ترین مهربانان است.

سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۶۴

این آیه با کدام سخن پیامبر در داستان «همیشه با من» ارتباط دارد؟

بگرد و پیدا کن

خدای پرست

* چرا برادرانم هر روز باید سختی و خطر بیابان را
تحمل کنند، ولی من در سایه‌ی خیمه استراحت کنم؟

با ادب

* مادر جان، چرا من با برادرانم به صحرانمی‌روم؟

گرمای بیابان سوزان است و خطر گرگ و نیش مار و
عقرب هم وجود دارد.

مهربان و دلسوز

* من کسی را دارم که همیشه و در همه جا با من است.

شجاع

.....*

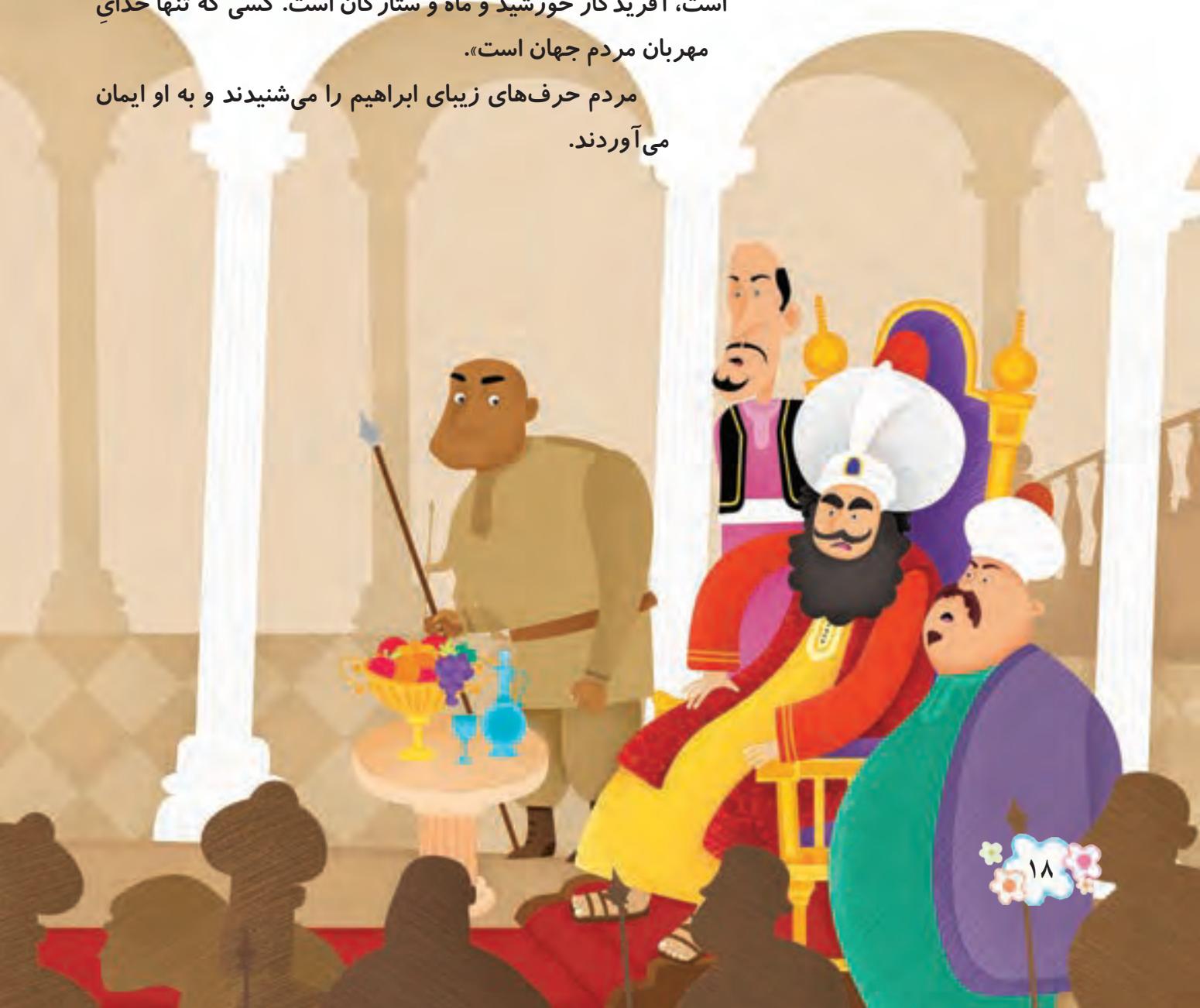
درس چهارم در کاخ نمرود



نمرود پادشاه بتپرست سرزمین بابل، بر تخت بلندی تکیه داده بود و به در ورودی کاخ نگاه می‌کرد.
خدمتگزاران، با لباس‌های بلند در دو صف ایستاده بودند و منتظر آمدن ابراهیم بودند.
خداوند حضرت ابراهیم علیه السلام را برای هدایت مردم بابل فرستاده بود. ابراهیم از نوجوانی تنها خدای یگانه را می‌پرستید؛ اما عده‌ای از مردم بابل بتپرست بودند. عده‌ای ماه، خورشید و ستارگان را می‌پرستیدند و عده‌ای هم نمرود را خدای خود می‌دانستند.

ابراهیم آن‌ها را به خدای پرستی دعوت می‌کرد و می‌گفت: «بت‌های چوبی و سنگی خدای شما نیستند.
تنها کسی را بپرستید که آفریدگار شما و آفریدگار زمین و آسمان است، آفریدگار خورشید و ماه و ستارگان است. کسی که تنها خدای مهربان مردم جهان است».

مردم حرف‌های زیبای ابراهیم را می‌شنیدند و به او ایمان می‌آوردند.



نمرود از شنیدن حرف‌های او خشمگین می‌شد. هر روز برایش خبر می‌آوردند که عدّه‌ای از مردم به خدای ابراهیم ایمان آورده‌اند و بت‌های خود را می‌شکنند.

آن روز نمرود تصمیم گرفته بود ابراهیم را به کاخ بیاورد، با او گفت و گو کند و او را شکست دهد.
همه برای آمدن ابراهیم لحظه شماری می‌کردند.
در کاخ باز شد!

ابراهیم با قدم‌هایی آهسته و استوار وارد شد؛ اما در برابر نمرود به سجده نیفتاد!
نمرود فریاد زد: «ابراهیم، خدای تو کیست؟»

ابراهیم به آرامی اما با افتخار گفت: «همان کسی که آسمان و زمین و من و تو را آفریده است!»
نمرود خشمگین شد و گفت: «من خدای قدرتمند و بزرگ این سرزمین هستم...».



کسانی که در کاخ بودند، از ترس نمرود سر تکان می‌دادند و حرف‌هایش را تأیید می‌کردند.
ابراهیم از پنجره‌ی کاخ، نگاهی به آسمان انداخت و گفت:

فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ، فَأَتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ

پروردگار من خورشید را از مشرق می‌آورد. تو اگر راست می‌گویی و خدا هستی،
آن را از مغرب بیاور!

سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۸

همه به فکر فرو رفته‌اند. آیا نمرود می‌توانست چنین کاری بکند؟! تا آن زمان کسی چنین حرفی
به پادشاه نزدہ بود!

با سؤال ابراهیم، نمرود دیگر حرفی برای گفتن نداشت.
ابراهیم، آرام آرام قدم برداشت و از کاخ بیرون رفت تا مردم دیگر را به خدا پرستی دعوت کند.

فکر می‌کنم

پیامبران خدا برای دعوت مردم به کارهای نیک، تلاش زیادی می‌کردند. پس من هم.....
حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر نمرود به سجده نیفتاد؛ چون ...

دوست دارم

من هم مثل حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر ستمگران

سَلَامُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ

سلام و درود بر حضرت ابراهیم.

سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۰۹

خدا در قرآن به پیامبرش حضرت ابراهیم علیه السّلام درود فرستاده است.
این تصویر شما را به یاد چه داستانی از زندگی ایشان می‌اندازد؟



کامل کنید

در داستان درس با برخی ویژگی‌های حضرت ابراهیم علیه السلام آشنا شدیم. این ویژگی‌ها را بنویسید و درباره‌ی آن‌ها با یکدیگر در کلاس گفت و گو کنید.

۱

۲

۳



گفت و گو کنیم

کدام قسمت از داستان «در کاخ نمرود»، احساس خوشحالی را در شما به وجود می آورد؟
چرا نمرود از کارهای حضرت ابراهیم علیه السلام خشمگین می شد؟

بین و بگو

داستان این تصویر را برای دوستانت تعریف کن.



کدام جمله در داستان «در کاخ نمرود» با این تصویر ارتباط دارد؟

با خانواده

نام چهاردهمین سوره‌ی قرآن چیست و چه ارتباطی با این درس دارد؟

روز دهم



صدای نوحه خوانی و سینه زنی از هر کوچه و خیابانی به گوش می رسد.
بیشتر مردم سیاه پوشیده‌اند و در دسته‌های عزاداری حرکت می‌کنند.
پرچم‌های سرخ و سیاه در آسمان می‌چرخد و شکوه عزاداری را بیشتر می‌کند.
من و دوستانم دسته‌ی عزاداری حضرت قاسم^۱ را تشکیل داده‌ایم. رضا مذاхی می‌کند.
من و محمد پرچم به دست گرفته‌ایم و در جلوی دسته حرکت می‌کنیم. بعضی بچه‌ها سربند «یا حسین» بسته‌اند.
صدای اذان بلند می‌شود.

الله اکبر...

عزاداران برای خواندن نماز ظهر عاشورا آماده می‌شوند. نماز با شکوه
برگزار می‌شود.

بعد از نماز، امام جماعت برای دسته‌های عزاداری صحبت می‌کند:
«محرم، ماه درس گرفتن است.

امام حسین علیه السلام و یارانش شجاعانه از اسلام دفاع کردند و سرانجام
در روز دهم محرم به دست مردم نادان و ستمگر به شهادت رسیدند.
ما هر سال در این روزها یاد او و یارانش را زنده نگه می‌داریم؛ یارانی با
ایمان، فداکار، شجاع و مهربان».

صدای «یا حسین» مردم از گوش و کنار به گوش
می‌رسد.

بعد از سخنرانی بلند می‌شویم و به کمک دوستانم
دسته‌ی عزاداری را منظم می‌کنیم.
همه زیر لب نوحه‌ای را به یاد امام حسین علیه السلام
و کودکان او زمزمه می‌کنیم ...

۱- یکی از فرزندان امام حسن علیه السلام که در روز عاشورا
به شهادت رسید.





محرّم، ماه....



- وقتی آب می نوشم، به یاد تشنگان کربلا بگویم
..... به برگزاری مراسم عزاداری در مدرسه یا مسجد محله کمک کنم. برای این کار می توانم:

۱

۲

۳



حرف اوّل پاسخ‌های زیر را به هم بچسبان و سخن امام حسین علیه السلام را کامل کن.

۱- نام سوره‌ای از قرآن به نام پیامبری که کشتی ساخت:

۲- سوره‌ای از قرآن به نام آخرین پیامبر خدا:

۳- نام سوره‌ای از قرآن به نام پیامبر بت‌شکن:

۴- سوره‌ای از قرآن به نام حادثه‌ای که زمین را می‌لرزاند:

امام حسین علیه السلام فرمود:

«من را خیلی دوست دارم».



اگر با امام حسین علیه السلام در کربلا بودم

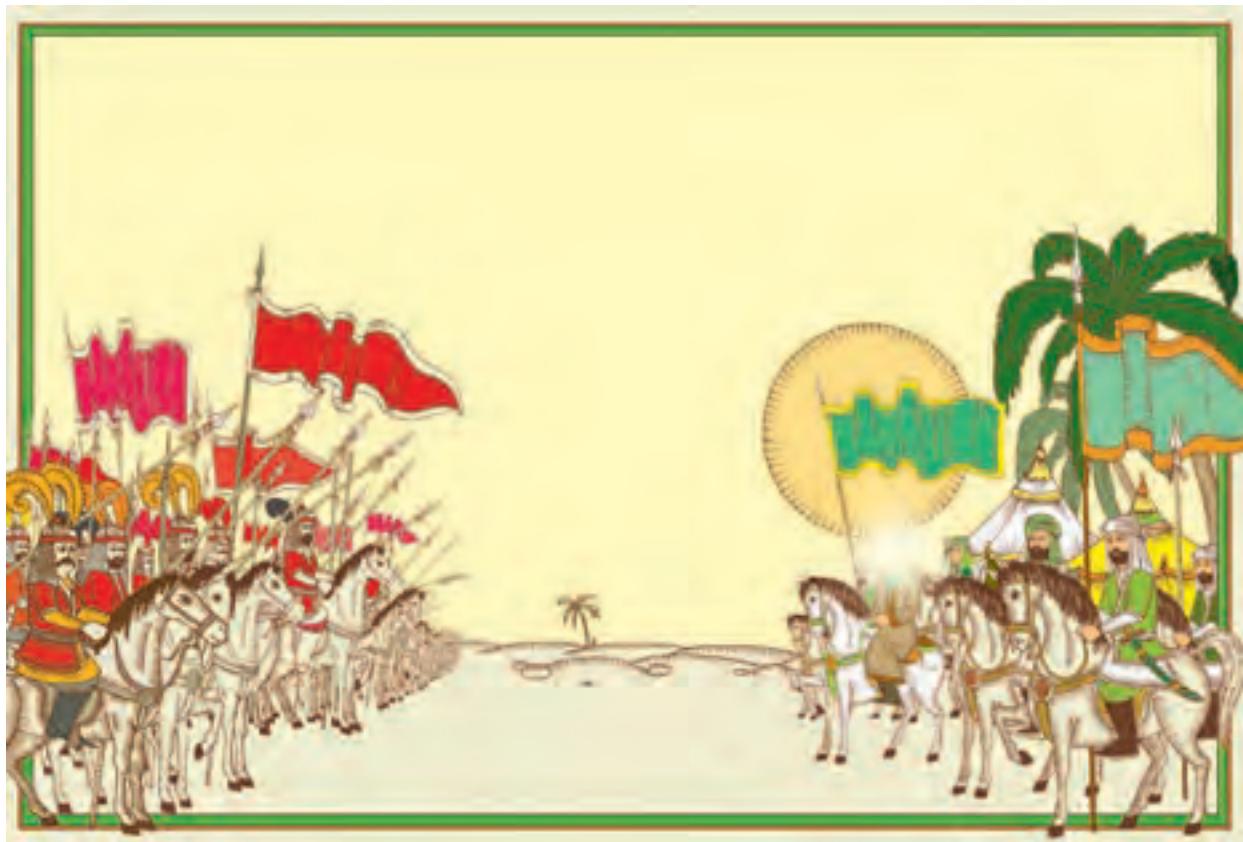


إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ

خداوند کسانی را که در راه او مبارزه می‌کنند، دوست دارد.

سوره‌ی صف، آیه‌ی ۴

این عبارت قرآنی را بخوانید و با توجه به تصویر در مورد پیام آن با دوستان خود گفت و گو کنید.



گفت و گو کنیم



ما با انجام دادن چه کارهایی می‌توانیم پیرو امام حسین علیه السلام باشیم؟



خانه‌هایی را که نقطه دارند، رنگ آمیزی کن و عبارت روی پرچم را بخوان.



یعنی: ما (اهل بیت پیامبر) ذلت و خواری را نمی‌پذیریم.

با خانواده

نوحه‌ای مناسب درباره‌ی ماه محرم انتخاب کنید و در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

بانوی قهرمان



وارد قصر می‌شویم. جشن بزرگی برپا کرده‌اند. افرادی با لباس‌های رنگارنگ دو طرف تخت
بیزید ایستاده‌اند و به ما که اسیر هستیم نگاه می‌کنند.
نگاهم به عمه زینب است که آرام راه می‌رود.
انگار نه انگار که این همه سختی کشیده است؛
بعد از شهادت بابا دیگر ندیدم که عمه راحت خواهد بود. شب‌ها بیدار می‌ماند و ما را در آغوش
می‌گیرد. اشک چشمان ما را با دستان زخمی اش پاک می‌کند و آن قدر ما را نوازش می‌کند تا خوابمان ببرد.
سپس در گوش‌های به دعا و راز و نیاز با خدا مشغول می‌شود.
اما امروز در برابر دشمنان، عمه سرش را بلند کرده است و محکم قدم برمی‌دارد.
نگهبان از ما می‌خواهد بنشینیم. من کنار عمه می‌نشینم.
همه‌ی بچه‌ها، ترسان و نگران به کنار عمه می‌آیند. عمه زینب همه را در آغوش می‌گیرد و
به آرامی نوازش می‌کند.
دلش شکسته است، ولی به روی ما لبخند می‌زند.
بیزید با صدای بلند می‌خندد. اطرافیان او با خنده‌ی بیزید می‌خندند و به ما نگاه می‌کنند.
ناگهان عمه از جایش بلند می‌شود و با صدای بلند می‌گوید: «بیزید، فکر می‌کنی چون به ما
سختگیری کردی و ما را مانند اسیران به اینجا آوردی، ما خوار شدیم و تو عزیز شدی؟»
صدای عمه در تمام قصر می‌پیچد. در یک لحظه همه ساكت می‌شوند. اطرافیان بیزید با ترس
به بیزید نگاه می‌کنند.
اما عمه همچنان سخنرانی می‌کند:
«زیاد خوش حال نباش! وقتی پیش خدا حاضر شوی، آرزو می‌کنی که ای کاش، این روز را
نمی‌دیدی».

بیزید فقط نگاه می‌کند و مثل مرده‌ها بی‌حرکت مانده است.

مردم با ترس و وحشت به یکدیگر نگاه می‌کنند. دیگر کسی به ما نگاه نمی‌کند و نمی‌خندد.
سرم را بلند می‌کنم. به عمه نگاه می‌کنم.
انگار که دیگر اسیر نیستم.



خداؤند به امام علی علیه السلام و حضرت فاطمه، دختری هدیه داد. رسول خدا خیلی خوش حال شد و نام او را «زینب» گذاشت. زینب سلام الله علیها از کودکی در کنار امام حسن و امام حسین بزرگ شد و دستورات دینی را از پدر و مادر خود یاد گرفت. او زنی دانشمند و اهل عبادت بود و به زنان شهر کوفه قرآن آموزش می‌داد. وقتی امام حسین علیه السلام به همراه خانواده‌ی خود به سوی کربلا حرکت کرد، زینب نیز در کنار برادر بود. او در کربلا و حادثه‌های بعد از آن، سختی‌های زیادی را تحمل کرد و به همین دلیل، ایشان به صبر و شجاعت و فداکاری معروف شده است.

روز تولّد این بانوی بزرگ را «روز پرستار» نامیده‌اند. می‌دانید چرا؟

فکر می‌کنم

من هم در زندگی مانند حضرت زینب سلام الله علیها، در برابر دشمن و سختی‌ها... .

کامل کنید

یزید و اطرافیانش چقدر در اشتباه بودند که ...

گفت و گو کنیم

کدام بخش‌های داستان «بانوی قهرمان» به این ویژگی‌های حضرت زینب سلام الله علیها اشاره می‌کند؟

عبادت

فداکاری

شجاعت

وَاصْبِرُوا، إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

صبور باشید، که خدا با صابران است.

سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۶

با راهنمایی آموزگار خود، نمونه‌هایی از صبر حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را بیان کنید.

بکر و پیدا کن

نام اعضای خانواده‌ی حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را در گلبرگ‌ها بنویس.



مادر بزرگ:



مادر:



پدر بزرگ:



پدر:



پسر برادر:



برادران:

با خانواده

با استفاده از این کلمات، متن زیر را کامل کنید.

اسلام دفاع فرزندان امام حسین (علیه السلام) دشمنان فداکاری

من حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را خیلی دوست دارم؛ زیرا

.....

.....

درس هفتم
بوی بهشت



مادری پیر و ناتوان داشت.
با پولی که از راه چوپانی به دست می‌آورد، زندگی خود و مادرش را اداره می‌کرد.
مذتی بود که چیزی، فکر اویس را به خود مشغول کرده بود.
دوستانش که از مدینه آمده بودند، می‌گفتند محمد انسان بزرگی است. او مهرaban ترین کسی
است که تاکنون دیده‌اند!
اویس به پیامبر خدا عشق می‌ورزید و آرزو داشت برای یک بار هم که شده او را ببیند.



اما اویس چگونه می توانست به آرزوی خود برسد؟! او که نمی توانست مادرش را تنها بگذارد!

روزی تصمیم گرفت برای دیدار پیامبر به شهر مدینه سفر کند.

اویس چوب دستی خود را برداشت، شترها را جمع کرد و به سوی شهر به راه افتاد. وقتی به خانه رسید، مثل همیشه با مهربانی به مادر سلام کرد، کارهای خانه را انجام داد و با ادب کنار مادر نشست.

سپس ماجراهی تصمیم خود را تعریف کرد.

مادر اویس که علاقه‌ی شدید او را دید، گفت: «پسرم، می‌دانی که من جز تو کسی را ندارم و به مراقبت تو نیاز دارم. برو! اما بیشتر از نصف روز در مدینه نمان!»

اویس با اوّلین کاروانی که به مدینه می‌رفت، خود را به شهر پیامبر رساند. او که برای دیدار رسول خدا لحظه‌شماری می‌کرد، خیلی زود سراغ خانه‌ی پیامبر را گرفت.

جلوی خانه‌ی پیامبر ایستاد و در زد. کسی در را باز کرد و گفت: «رسول خدا به بیرون از شهر رفته است و معلوم نیست کی باز گردد!»

اویس کمی ناراحت شد و با خود گفت: «منتظر می‌مانم تا برگردد». سپس کمی در شهر قدم زد و نزدیکی‌های ظهر دوباره به خانه‌ی پیامبر خدا رفت. با نگرانی در زد. مرد در را باز کرد و همان جواب قبلی را داد. ناراحتی اویس بیشتر شد.

مرد از او پرسید: «تو کیستی؟»

گفت: «اویس هستم، شتربانی از یمن.»

اویس به یاد قولی افتاد که به مادرش داده بود. بیشتر از نصف روز نمی‌توانست در مدینه بماند، اگر چه رسول خدا را ندیده بود. برای همین در حالی که حسرت دیدار پیامبر را به دل داشت، با ناراحتی به یمن بازگشت.

عصر آن روز، وقتی پیامبر به خانه آمد، فرمود: «بوی بهشت را احساس می‌کنم. چه کسی به اینجا آمده است؟»

خدمتگزار گفت: «شتربانی به نام اویس، از یمن.»

پیامبر خدا فرمود: «خداوند به سبب احترام اویس به مادرش، او را خیلی دوست دارد.»

اویس آن قدر به مادرش احترام می گذاشت که

گفت و گو کنیم

اگر من به جای اویس بودم، چه می کردم؟

دوست دارم

وقتی به پدر و مادرم قول می دهم

بیندیشیم

و قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا

با پدر و مادر خود به خوبی سخن بگو.

سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳

این عبارت قرآنی را بخوانید و درباره‌ی معنای آن با دوستان خود گفت و گو کنید.

بین و بگو

شما چگونه به پدر و مادر خود نیکی می کنید؟



حرف اوّل پاسخ‌های زیر را به هم بچسبان و جمله را کامل کن. سپس درباره‌ی آن با دوستان خود گفت و گو کن.

- ۱- خواندن نماز در آنجا و به صورت جماعت پاداش زیادی دارد:
- ۲- زندگی همه‌ی موجودات زنده به آن بستگی دارد:
- ۳- در قنوت نماز می‌خوانیم:
- ۴- در ماه رمضان می‌گیریم:
- ۵- پیامبری که آتش برایش گلستان شد:
- ۶- ستون دین است که هر روز پنج بار می‌خوانیم:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:
«بهشت، زیر پای است.»

با هم بخوانیم

گفتم چشم

پدرم گفت برو گفتم چشم	مادرم گفت بیا گفتم چشم
هرچه گفته ب من با لجند	کوش کردم همه را گفتم چشم
مادرم شاد شد از رفتارم	خنده بر روی پدر آوردم
با پدر مادر خود در هر حال	تا توانستم خوبی کردم
پدرم گفت تو خوبی پسرم	مادرم گفت از او بهتر نیست
آسمان خنده به رویم زد و گفت	پسرم، از تو خدا هم راضی است

مصطفی رحماندوست

با خانواده

یکی از پیام‌های قرآنی درباره‌ی پدر و مادر را که در سال‌های گذشته باد گرفتید، بنویسید و

در کلاس برای دوستانتان بخوانید.

جشن تکلیف

جشن بزرگی در مدرسه برپاست.

نمازخانه به زیبایی تزیین شده و کیک جشن در کنار هدیه‌های بچه‌ها روی میز قرار گرفته است.

والدین دانشآموزان نیز به این جشن زیبا دعوت شده‌اند.

امام جماعت مدرسه هم امروز زودتر آمده است تا در جشن بچه‌ها شرکت کند.

بچه‌های کلاس سوم با چادرهای سفید گل دار در نمازخانه‌ی مدرسه جمع می‌شوند. سرود زیبای

نمای توسّط گروه سرود مدرسه خوانده می‌شود.

خانم مربی چند جمله‌ای برای بچه‌ها صحبت می‌کند:

«دخترهای خوبم، وقتی هفت ساله شدید، به سن تحصیل رسیدید و به مدرسه آمدید تا با کمک

معلمان عزیز، خواندن و نوشتمن را بیاموزید و کتابهای خوب را مطالعه کنید.

امسال که نه ساله شدید، به سن تکلیف رسیدید و خداوند شما را به مدرسه‌ی عبادت دعوت

کرده است...».



ناگهان محدثه از در وارد می‌شود. او با عجله و خوشحالی خودش را از میان جمعیت به خانم مربی می‌رساند. اجازه می‌گیرد و می‌گوید: «خانم! یک نامه برای بچه‌ها آمده است!»

خانم مربی با تعجب می‌گوید: «دخترم! الان برنامه‌ی جشن داریم! نامه را به خانم مدیر بد». محدثه ادامه می‌دهد: «خانم مدیر از من خواست نامه را برای بچه‌ها بخوانم». خانم مربی جای خود را به محدثه می‌دهد و در کنار او می‌ایستد. همه منتظرند تا بینند ما جرا چیست؟ محدثه سلام می‌کند و نامه را این‌گونه آغاز می‌کند:

«به نام خداوند رنگین کمان خداوند بخشندۀ مهربان

سلام به دوستان خوب ما،

باخبر شدیم امروز در این مدرسه، برای تعدادی از دختران عزیز، جشن تکلیف برگزار می‌شود. مانیز این روز بزرگ را به شما تبریک می‌گوییم. امسال شما به مقام بزرگی دست پیدا کرده‌اید.

از امسال برای همه‌ی شما، یک کارنامه‌ی زیبا در مدرسه‌ی عبادت درست شده است. در این کارنامه، هر کاری امتیاز دارد. ما امتیازهای خوب را خیلی دوست داریم. پس سعی کنید همیشه با انجام دادن کارهای خوب، خداوند را از خودتان راضی کنید.

شیوه‌ی درست انجام دستورات خدا را در این مدرسه، عالمان دین به شما می‌آموزنند تا انسان‌های خوب و نیکوکاری باشید و از کارهای زشت و بد دوری کنید.

بچه‌ها، به یکدیگر نگاه کنید. بینید در این چادرها چقدر زیبا و دوست داشتنی شده‌اید. خداوند خیلی دوست دارد که هنگام نماز، شما را با این لباس زیبا بینند و سخن شما را بشنود. حتاً حدس زده‌اید که ما چه کسانی هستیم؟! بله ما فرشتگان خدا هستیم».

همه از شنیدن نامه‌ی محدّثه لذت می‌برند و او را تشویق می‌کنند.
خانم مرتبی نیز از محدّثه تشکّر می‌کند و می‌گوید: «آفرین به محدّثه که این نامه را از زبان
فرشتگان به زیبایی خواند.»
صدای اذان از بلندگوی مدرسه بلند می‌شود. بچه‌ها سجاده‌ها را پهن می‌کنند و در کنار
دوستانشان در صف نماز می‌نشینند.
امام جماعت جلو می‌ایستد و نماز جماعت آغاز می‌گردد.

الله اکبر...



عصر آن روز، محدّثه با اشتیاق ماجراهی جشن را برای خانواده‌اش تعریف کرد.
حسین برادر محدّثه که امسال هشت ساله شده است، پرسید: «پس کی برای من جشن تکلیف
می‌گیرید؟»
پدر خندید و گفت: «شما چند سال دیگر به سن تکلیف می‌رسی، ولی خوب است از همین حالا
نمازهایت را به اندازه‌ای که می‌توانی بخوانی، تا وقتی به سن تکلیف رسیدی، انجام آن‌ها برایت
سخت نباشد.»
هنگام اذان حسین و محدّثه با خوشحالی بلند شدند و وضو گرفتند. آن‌ها دوست داشتند تا
به همراه پدر و مادر خود در نماز جماعت مسجد شرکت کنند.

نکر می‌کنم

عبادت یعنی انجام کارهای خوب و شایسته‌ای که خداوند به ما دستور داده است؛ مانند اینکه....

۱— همیشه راستگو باشم.

۲

۳

دوست دارم

✿ از این پس در رفتار و گفتارم بیشتر دقّت کنم؛ چون....

✿ حتّی اگر به سن تکلیف نرسیده‌ام، به احکام دینی عمل کنم تا خدا....



اَلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طَوبِي لَهُمْ

خوشابه حال کسانی که ایمان دارند و کارهای خوب و شایسته انجام می‌دهند.

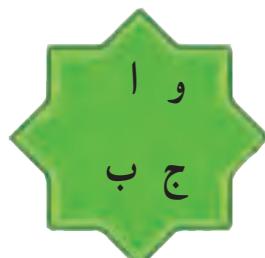
سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۹

با توجه به این تصویر، درباره‌ی معنای آیه با دوستانتان گفت و گو کنید. این آیه چه ارتباطی
با موضوع درس دارد؟



کامل کنید

وقتی به سن تکلیف می‌رسیم، خدا برای کارهای ما دستوراتی مشخص کرده است. نام این دستورها را در شکل‌ها پیدا کن.



..... کارهایی که حتماً باید انجام دهیم:
حالا برای هر یک از این دو کار، دو نمونه مثال بزنید.

بگرد و پیدا کن

در هر مورد به چه کسی مراجعه می‌کنیم؟

پزشک

وقتی سوالات دینی داریم.

مهندس

وقتی مریض می‌شویم.

مرجع تقليد^۱

وقتی می‌خواهیم خانه بسازیم.

با هم بخوانیم

جشن عبادت

با چادر سفیدش پر
خوشحال می‌نشیند
مادر جانماز مادر
چادر نماز او را
چادر نماز او هست
با شمع و دسته‌ای گل
بوی گلاب دارد
تا آسمان آبی
جشن عبادت اوست

پروانه می‌زند پر
بر جانماز مادر
مادر خریده امروز
زیبا مثل گل‌ها
بابا خریده قرآن
جلد دارد
پروانه می‌پرد شاد
بهبه مبارکش باد

با خانواده

جواب نامه‌ای را که محدّثه خواند، در چند خط بنویس.

گفت و گو با خدا



صدای اذان که بلند می‌شد، رسول خدا از جا بر می‌خاست. مسواک می‌زد و بهترین لباس خود را می‌پوشید. سپس موهای خود را شانه می‌زد و با ظاهری آراسته به سوی مسجد می‌رفت. ایشان می‌فرمود: خداوند کسی را که برای گفت و گو با او، خود را آراسته و خوشبو کند، دوست دارد.

وقتی می‌خواهیم با خدا گفت و گو کنیم، باید پاک و آراسته باشیم؛ زیرا خداوند پاکیزگی را دوست دارد و به ما فرمان داده است پیش از نماز وضو بگیریم و نماز را با بدنه و لباس پاک شروع کنیم. اگر بدنه یا لباس ما به چیزهای نجس مانند خون و ادرار آلوده باشد، استفاده از دستمال کافی نیست و باید آن را با آب بشوییم.



ما مسلمانان هر روز، پنج نوبت نماز می‌خوانیم. نمازهای صبح، ظهر، عصر، مغرب و عشا.
سال گذشته با چگونگی خواندن یک نماز دو رکعتی آشنا شدید.^۱

برای خواندن نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی، پس از خواندن تشهّد در رکعت دوم، برمی‌خیزیم
و این ذکر را سه مرتبه تکرار می‌کنیم:

«سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»^۲

آن‌گاه همانند رکعت اول و دوم، به رکوع و سجده^۳ می‌رویم.
در رکعت آخر نماز، پس از دو سجده می‌نشینیم و تشهّد و سلام را می‌خوانیم.
حالا می‌توانیم نمازهای سه رکعتی و چهار رکعتی را به درستی بخوانیم.

۱- پیش از ادامه‌ی درس، یک نماز دو رکعتی را در کلاس تمرین کنید.

۲- به این ذکر تسبیحات اربعه گفته می‌شود.

۳- همکار گرامی! در این قسمت لطفاً توجه دانش‌آموزان را به این نکته جلب نمایید:
در هنگام سجده، علاوه بر پیشانی که روی مهر قرار می‌گیرد، شش عضو بدن باید کاملاً روی زمین قرار گیرند: کف دو دست، زانوها و شست پاها.



هر صدا، نشانه‌ی چیست؟



اگر کسی که خیلی او را دوست دارید، شما را صدا بزند، چه می‌کنید؟
اذان ما را به سوی



هنگامی که صدای زیبای اذان را می‌شنوم،

يَا بُنَىَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ

(لقمان به فرزندش گفت: ای فرزندم! نماز را به پادر.

سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۷

این عبارت قرآنی را بخوانید و درباره‌ی معنای آن با دوستانتان گفت و گو کنید.

گفت و گو کنیم

به نظر شما چرا باید در نماز پاکیزه باشیم؟

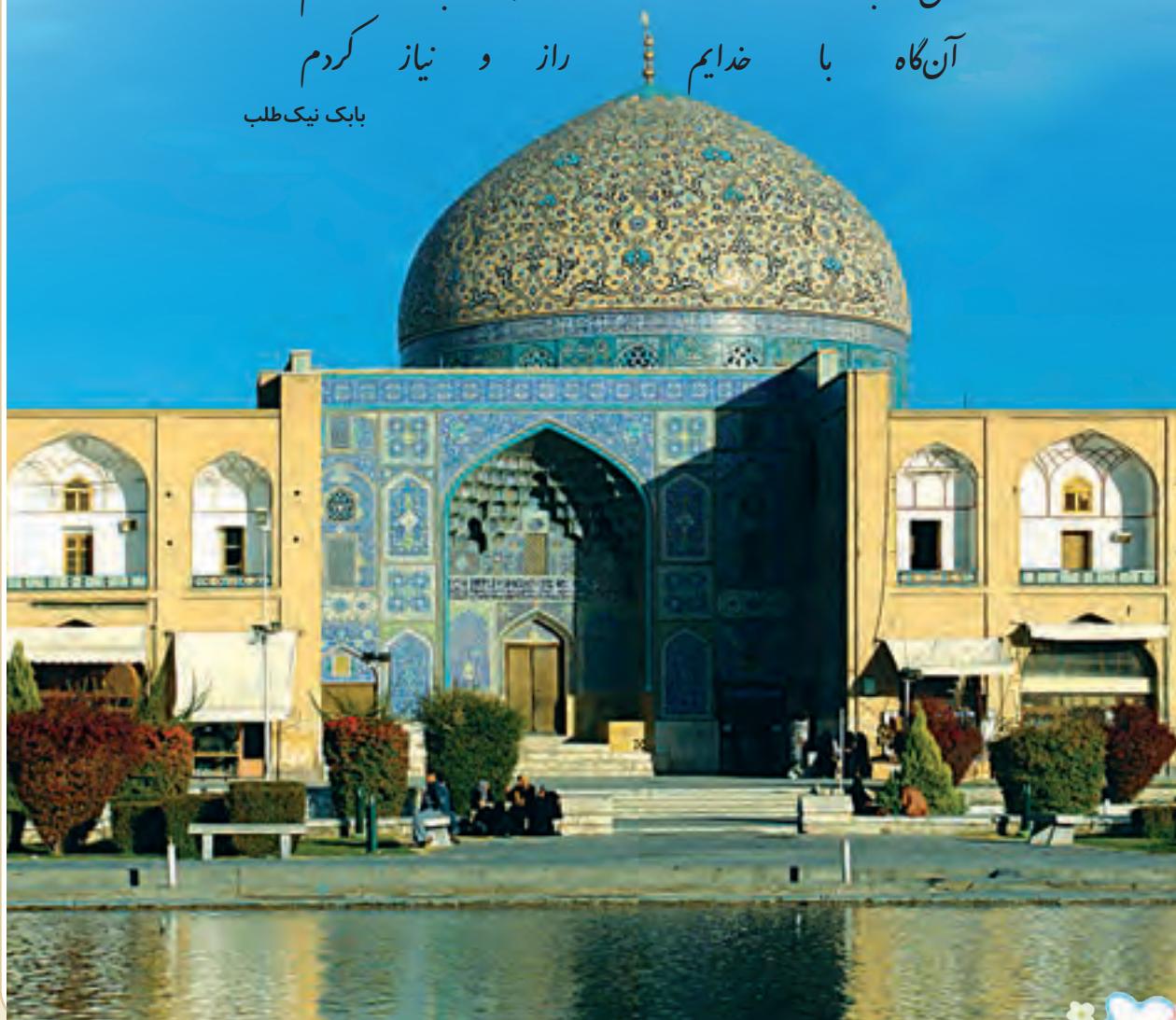
تمرین کنیم

تعدادی از دانش آموزان داوطلب در کلاس اذان بگویند.

بانگ توحید

پیش از طلوع خورشید وقتی سپیده سر زد
 وقتی پرنده‌ی شب از بام خانه پر زد
 برخاستم من از خواب رفتم وضو کرفتم
 دست دعا کشودم یاری از او کرفتم
 از پشت بام مسجد برخاست بانگ توحید
 بار دکر به دل‌ها نور نشاط بخشید
 من جانماز خود را آهسته باز کردم
 آن‌گاه با خدایم راز و نیاز کردم

بابک نیک‌طلب



بگرد و پیدا کن

سعید می خواهد این کارها را قبل از خواندن نماز انجام دهد. به او کمک کنید و آن هارا به ترتیب شماره گذاری کنید.

رفتن به مسجد محل

وضو گرفتن

پاک کردن دست از خون

قرار گرفتن به سوی قبله

شانه کردن مو و عطر زدن

نماز عصر ... رکعت

نماز ظهر ... رکعت

نماز صبح ... رکعت

نماز عشاء ... رکعت

نماز مغرب ... رکعت

بنابراین، ما مسلمانان در هر روز رکعت نماز واجب می خوanim.

با خانواده

شعر یا داستانی زیبا با موضوع «نماز» انتخاب کنید و در کلاس برای دوستانتان بخواید.